

چرا که تو آن مشعل^۱ دولتی از برای امیرالمؤمنین که فرو نمی‌نشیند و آن رائد^۲ دولتی که تنگی نمی‌بیند و آن شمشیر دولتی که کندی و ایستادگی نمی‌داند و سلوک کن بر طبق ستوده‌تر اطوار^۳ خود و راه نماینده‌تر اخلاق خود و نیکوتر شیمتهای^۴ خود و کریم‌تر طرزهای خود، در رعایت آنچه ما آن را در نظر تو زینت داده‌ایم و در حفظ و نگهداری آن، و باش از برای رعیت پدر مشفق و مادر مهربان چرا که امیرالمؤمنین ترا نگهدارنده‌شان کرده و سیاست ایشان را به تو حواله کرده و ترا جهت حاکمی ایشان خواسته، و بگیر از نفس خود پیمان به آن قسمی که فرستاده شده است به سوی تو به همراهی آورنده این نوشته و آن را بر همه مردم خود عرض کن در حضور امین امیرالمؤمنین محمد بن محمد سلیمانی تا آنکه حجّت خدا و حجّت امیرالمؤمنین بر تو و بر قوم تو ثابت باشد و وفا نمودن به آن واجب و لازم، و بدان که منزلت تو نزد امیرالمؤمنین منزلت راستگوی امین است نه گمان زده تهمتناک^۵، چرا که امر حکومت را به تو سپرد و پشت گرم شد به تو نه بر تو چه می‌داند که تو خواهی به آن راه رفت که صاحبان اخلاص می‌روند و تو خواهی بود از رستگاران چه به درستی که سعادت با این یار است و برکت درین پُر است و همه نیکوئی ترا به سبب این بسیار است و از برای تو درین تمام است و دایم، و ثابت ساز نزد عام و خاص که امیرالمؤمنین فرو گذاشت نمی‌کند مصلحت خلافت را و وانمی‌گذارد رعایت آن را و درین معنی حکم خدای رب العالمین به جای آورده چه فرموده او که راست گفتارترین گوینده‌هاست که آن جماعتی که ما در روی زمین صاحب تمکین^۶ ساختیم ایشان را، نماز بر پا داشتند و زکوة را دادند و به معروف حکم کردند و از منکر باز داشتند و خدا راست عاقبت همه چیز.

۱. مشعل دولت: شعله و درخشش بخت.

۲. رائد کسی است که به جهت قوم، چراگاه خرم و چشمه‌سار بجوید و بدانسو مردم را راه نماید و فی‌المثل: ان الرائد لا یکذب اهله (حاشیة ادیب) یعنی «رائد» به اهل خویش دروغ نمی‌گوید.

۳. اطوار: جمع طور، رسمها، روشها (معین).

۴. شیمت: شیمه، خلق و خوی و عادت.

۵. تهمتناک: تهمت خورده، بدنام گشته.

۶. تمکین: جای‌گزین شدن، مکانت یافتن.

این است نبشته امیرالمؤمنین و گفتگوی او با تو که نیکو گرداند خدا بر خورداری ما را به تو و پیوسته گرداند نوشته تو را در همه احوال به ما پس ملاقات کن نوشته را بآن طریق که تعظیم کنی آن را و بزرگ داری قدر آن را و بر همه خلق مضمون آن را ظاهر ساز تا فاش شود و همه جا گفته شود و کمال یابد خوشحالی و راحت در میان مردم و دل‌های ایشان قرار گیرد بر آنچه خدا بدیشان عنایت کرده از مهربانی امیرالمؤمنین نسبت به ایشان و نگاه کردن به ایشان از روی مرحمت، و بر پای دار دعوت مردم را به سوی امیرالمؤمنین در منبرهای مملکت خود در حالتی که بشنوانی به ایشان دعوت را و افاده آگنی و ابدآگنی^۳ و اعاده نمایی، و شتاب کن در ارسال جواب این نوشته به سوی امیرالمؤمنین با آنکه اختیار کنی آنچه از او در آن است چرا که مشتاق است و خواهان، و واقف گردان او را به درستی اختیار کردنت^۴ در آنچه خواسته‌ای آنرا و صواب بودن به آنچه اراده کرده‌ای و آن را به جای آورده‌ای و مستقیم بودن خود را بر ستوده‌تر روشها در طاعت او و نیکوتر طور^۵ها در پیروی او چه به درستی که امیرالمؤمنین جویای این است و خواهان است و امیدوار است و متوقع است انشاءالله، و سلام بر تو باد و رحمت و برکتهای ایزدی و برکت بنده‌اش امیرالمؤمنین به تو باد و به آن نعمت بزرگ و عطیه کلان^۶ و بخشش نفیس که تو داری و نزد تو هست و محروم نگرداند تو را از آن نعمت، و درود خدا بر محمد و همه آلش باد، و بس است ما را خدا به تنها.

۱. قرار: آرامش.

۲. افاده: سود و فایده دادن.

۳. ابداء کردن: آغاز کردن، شروع کردن.

۴. معنای جمله: یعنی او را آگاه کن که آنچه در پیش گرفته‌ای درست است...

۵. طور: روش.

۶. عطیه کلان: بخشش بزرگ.

ترجمه بیعت سلطان مسعود - رضی الله عنه -

بیعت کردم به سید خود و مولای خود عبدالله، زاده عبدالله ابوجعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بیعت فرمان برداری و پیرو بودن و راضی بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد و از ته دل به راستی نیت و اخلاص درونی و موافقت و اعتقاد و ثبات خواهش در حالتی که به حال خود بودم و کسی مرا برین کار و انداشته بود و صاحب اختیار بودم و کسی به زور برین کارم نداشته بود بلکه اقرار داشتم به فضل او و جزم^۱ داشتم به آنکه امامت حق اوست و اعتراف داشتم به برکت او و اعتماد داشتم به خوبی و مهربانی و منفعت او و علم داشتم به آنکه او داناست به مصلحتهای کسی که در بیعت اوست از خاص و عام و همچنین داناست به مصالح جمع ساختن پراگندگی و عاقبت کار و ساکن ساختن و فرونشاندن بلیه^۲ دشوار و عزیز داشتن دوستان و برانداختن پیدینان و بر خاک مالیدن بینی معاندان بر آنکه سید ما و صاحب ما امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بنده خداست و خلیفه اوست که واجب است بر من فرمانبری او و نصیحت کردن^۳ او و همچنین واجب است بر همه امت محمد - صلی الله علیه و آله - امامت او و ولایت او و بر همه کس لازم است ایستادن به حق او و وفا نمودن به عهد او و درین هیچ شک ندارم و ریب ندارم و فرو گذاشت نمی کنم در باب او و به غیر او مایل نمی شوم، و بر آنکه من دوست باشم دوستداران او را، و دشمن باشم دشمنان او را، از خاص و عام و نزدیک و دور و حاضر و غایب، و چنگ در زده ام در بیعت او به وفای عهد و بری ساختن ذمه^۴ از عقد، درون من درین^۵ یکی است با بیرونم و باطنم یکی است با ظاهرم، و بر

۱. جزم: اراده جزم، اراده استوار، عقیده محکم.

۲. بلیه: آفت و بلا.

۳. نصیحت کردن: خیرخواهی کردن.

۴. ذمه: عهده.

۵. درین: یعنی درین بیعت.

آنکه^۱ به فرمانبری آورد مرا این بیعت که جا کرده در درون من و این ارادتی که لازم شده در گردن من نسبت به سید ما و صاحب ما امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین از روی سلامت تبت و استقامت و استمرار هواداری و رأی درین باب، و بر آنکه سعی نکنم در شکست هیچ چیز از آنچه بیعت به آن تعلق گرفته و تأویل نکنم^۲ و قصد من به مضرت^۳ او تعلق نگیرد در نرمی و سختی و نصیحت باز نگیرم از او در هیچ جای، خواه نزدیک باشم و خواه دور، و هرگز تبت من خالی نگردد از دوستی او و تغییر راه ندهم به هیچ چیز از آنها که وقت بیعت مذکور شده و برنگردم از آن هرگز و پشیمان نشوم هیچ وقت و تبت و درون خود را آلوده به ضد این گفته نگردانم و خلاف او روا ندارم در هیچ حال و هیچ وقت و کاری نکنم که این را به فساد آورد، و همچنین بر من است مر کتاب^۴ و خادمان و حاجبان و جمیع توابع^۵ و لواحق^۶ او را مثل این بیعت در التزام به شروط^۷ و وفا به عهود، و با این همه قسم می خورم در حالت رضانه در وقت اکراه، و در حین امن نه در زمان خوف، قسمی که خدا بگیرد مرا با آن قسم روزی که عرض کرده خواهم شد بر او^۸ و باز خواست کند به دریافت حق، این روزی که برابرش خواهم ایستاد پس می گویم به حق آن خدای که نیست جز او خدای و اوست دانای آشکار و نهان و مهربان است و بخشاینده بزرگ است و غالب دریابنده^۹ است و قاهر^{۱۰} میراننده آنچه ان خدائی که

۱. در نسخه ادیب پشاورى: و بر آنکه فرمانبرى من این بیعت را...

۲. «تأویل نکنم» در اینجا منظور آن است که تعهدات خود را در تفسیر و تأویل تغییر ندهم چون معمولاً «تأویل» با «تفسیر» متفاوت است.

۳. مضرت: زیان.

۴. کتاب: کاتبان.

۵. توابع: جمع تابع، زیردستان.

۶. لواحق: جمع لاحق و لاحق، پیوستگان.

۷. التزام به شروط: ملزم شمردن در شرایط.

۸. روزی که... یعنی روز قیامت.

۹. غالب دریابنده: چیره فریادرس.

۱۰. قاهر: کوبنده، قهرکننده.

دانا است بر آنچه در آسمان است و زمینها و دانستن او آینده را، همچو دانستن اوست گذشته را، و به حق اسماء حسنی^۱ او و علامتہای بزرگ او و کلمات تامات^۲ او و به حق هر عہدی کہ خدا گرفته است از همه خلقتش و به حق قرآن عظیم و آنکہ آن را فرو فرستاده و آنکہ به او فرستاده شدہ^۳ و به حق تورات و انجیل و زبور و فرقان و به حق محمد کہ نبی برگزیدہ است و بہ حق اہل بیت او کہ پاکانند و اصحاب او کہ برگزیدگانند و ازواج او کہ پاکیزہ ہااند و مادران اہل ایمان و بہ حق فرشتہہای نزدیک بہ خدا و بہ حق پیغمبران کہ فرستادہ شدہ اند بہ سوی خلق کہ این بیعتی کہ دست و دل من آن را بستہ اند بیعت فرمانبری است و خدا چنانکہ دانا است بر آنکہ من آن را بہ گردن گرفته ام دانا است بر آنکہ من وفا خواہم کرد بہ ہمہ آنچه بیعت بہ آن تعلق گرفته است و بر آنکہ من از مددکاری آن صاحب اخلاصم و دوستدارم اہل آن را، و معروض می دارم این سخن را بہ خوشی دل و مداہنہ^۴ و حیلہ نیست و عیب و مکر ندارد تا وقتی کہ برسم بہ پروردگار خود در حالی کہ وفا کردہ باشم بہ عہد خود در بیعت و ادا کردہ باشم امانت را بی شک و بی شکستن عہد و بی تاویل و بی شکستن قسم چرا کہ مقرر است کہ آنہائی کہ بیعت می کنند بہ والیان امر دست خدا بالای دست ایشان است پس ہر کہ بیعت را می شکند بر نفس خود شکست آورده و ہر کہ وفا بہ عہد نمودہ از خدا مزد بسیار خواہد یافت، و بر آنکہ این بیعت کہ طوق گردن من است و دست برای آن گشادہ ام و بہ جہت عقد دست بر دست زدہ ام و آنچه شرط شدہ بر من ازین بیعت از وفا و دوستی و نصیحت و پیروی و فرمانبری و ہمراہی و جہد وجد عہد خداست و بہ درستی کہ عہد خدا پرسیدہ خواہد شد و عہدی است کہ بر پیغمبران و فرستادہ ہای او کہ بر ایشان باد درود گرفته شدہ و پیمانی است کہ بر ہر یک از بندہ ہای خدا بستہ شدہ از سخت ترین پیمانہا، و بر آنکہ چنگ در زنم بہ آنچه گرفته شدہ است بر من از بیعت و آنرا نگردانم و پیروی کنم و سرزنم و اخلاص ورزم و شک

۱. اسماء حسنی: نامہای نیکوی (خداوند).

۲. کلمات تامات: سخنان کامل و تمام.

۳. آنکہ بہ او... یعنی پیغمبر.

۴. مداہنہ: چرب زبانی.

نیارم و بر یک حال باشم و نگرדם و به دست گیرم آنچه را با خدا پیمان بسته‌ام بر آن به دست گرفتن اهل طاعت، طاعت خود را و اهل حق و وفا حق و وفای خود را پس اگر بشکنم این بیعت را یا چیزی را از آن یا بگردانم شرطی را از شرطهای آن یا بشکنم رسمی را از رسمهای آن یا بگردانم کاری را از کارهای آن نهان یا آشکارا حيله کننده یا تأویل آورنده یا معما گوینده یا کفاره دهنده یا فرو گذاشت کنم یا واگذارم چیزی را از آنها که بر نفس خود پیمان گرفته‌ام از عهد و میثاق الهی به آن طریق که باز گردم از راهی که به آن راه می‌رود کسی که زبون نمی‌گیرد امانت را و حلال نمی‌داند غدر و خیانت را و باز نمی‌دارد او را هیچ چیز از پیمانهای بسته، ایمان نیاورده‌ام به قرآن بزرگ و به آنکه او را فرو فرستاده و به آنچه به او فرستاده و به آنکه بر او فرستاده و یکسو شدم از خدا و رسولش و خدا و رسول از من یکسو شدند و ایمان نیاورده‌ام به فرشته‌های خدا و کتابهای او و فرستاده او و روز آخر، و هر چیزی که ملک من است در وقت گویائی من به این سوگند یا ملک من شود در باز مانده عمرم از زر یا ورق، با جوهر یا ظرف یا پوشیدنی یا فرش یا متاع یا زمین و جای یا باغ یا چرنده یا کشت یا پستان^۱ یا غیر این از اقسام ملک که عادت به داشتن آن جاری باشد خواه بزرگ خواه حقیر از ملک من بیرون است و تصدق است بر مسکینان در راه خدا و حرام است بر من آنکه برگردد همه آن یا بعضی از آن به ملکیت من به حیلایی از حیلها یا رویی از رویها یا باعشی از باعشها یا توریه‌یی^۲ از توریه‌ها و هر بنده که در بندگی من است خواه نر و خواه ماده در وقت گویایی من به این قسم یا مالک آن خواهم شد بعد ازین همه آزادند در راه خدا هیچ کدام به بندگی بر نمی‌گردند و هر چاروا^۳ که دارم از اسب نعلی و استر و خر و شتر یا آنچه خواهم داشت رها کرده شده است به سر خود در راه خدا و هر زنی که در عقد من است یا بعد ازین در عقد خواهد آمد مطلقه است به سه طلاق بائن^۴ که رجعت در او نگنجد و درین که گفتم معما و

۱. از «پستان» جانورانی را خواسته است که از شیر آنها مردم را بهره و تمتع باشد، از قسم گاو و گوسپند (حاشیه ادیب پیشاوری).

۲. توریه: پوشانیدن حقیقت، برخلاف نشان دادن امری را (معین).

۳. چاروا: چهارپا.

۴. طلاق بائن: طلاق جداکننده، در مقابل «طلاق رجعی» که قابل رجعت است.

تأویل نیست به هیچ مذهب از مذاہبی کہ استعمال رخصت می کند در مثل چنین حالی و نیز هر گاہ بشکنم شرطی از شرایط این بیعت را یا بہ جا آرم خلاف یکی از این قاعدہہای آن را یا معمائی در آنجا بکار برم یا کفارہ دہم یا تأویل کنم و بہ زبان گویم خلاف آنچه در دل است یا برابر نباشد ظاہر گفتہ ام با باطن کردارم پس لازم باد بر من زیارت خانہ خدا کہ در میان مکہ است سی بار پیادہ نہ سوارہ و اگر بہ این قسم کہ خوردہ ام وفا نکنم پس قبول نکند هرگز خدا از من توبہ و فدیہ^۱ و خوار گرداند مرا روزی کہ چشم یاری از او خواہم داشت و محتاج خواہم بود بہ مدد او و مرا باز گذارد بہ قدرت و قوت خودم و دور گرداند از من حول و قوت خود را و محروم گرداند مرا از عافیت در دنیا و از عفو در آخرت و این قسم قسم من است و این بیعت نوشتہ بیعت من است قسم خوردہ ام بہ آن از اول تا آخر قسمی کہ اعتقاد دارم بہ آنکہ بہ جا آرم آن را و آن لازم است برگردن من و پیوستہ است بعضی بہ بعضی و نیت در ہمہ تبت سید ماست عبداللہ بن عبداللہ ابو جعفر امام قائم بامر اللہ امیر المؤمنین دراز گرداند خدای — تعالی — زندگی او را و ببخشد او را حیاتی کہ وفا کند بہ کار دنیا و دین و عمری کہ کفایت کند مصلحتها را و فیروزی ببخشد رایت او را و گرامی دارد خطاب او را و بلند سازد سخن او را و بہ روی اندازد دشمنان او را و عزیز دارد دوستان او را و گواہ می گیرم خداوند — تعالی — را بر نفس خود بہ آنچه نوشتم و گفتم و بس است او از برای گواہی.

ذکر احوال خواجه ابوسهل محمدبن حسن زوزنی عارض و فروگرفتن^۱ او

ازین پیش درین مجلد بیاورده‌ام که چون امیرمسعود -رضی الله عنه- از غزنین قصد بلخ کرد بوسهل زوزنی پیش تا از غزنین حرکت کردیم وی فسادى کرده بود در باب خوارزمشاه آلتوتناش و تضریبی^۲ قوی رانده و تطمیعی^۳ نموده و بدین سبب او را محتی بزرگ پیش آمد، قصه این تضریب بشرح^۴ بگویم و باز نمایم که سبب فروگرفتن او چه بود. از خواجه بونصر شنیدم که بوسهل در سر سلطان نهاده بود که خوارزمشاه آلتوتناش راست نیست و او را به شبورقان فرو می‌بایست گرفت، چون برفت مترید رفت^۵، و گردنان^۶ چون علی قریب و اریاق و غازی همه بر افتادند خوارزمشاه آلتوتناش مانده است که حشمت و آلت و لشکری دارد، اگر او را برانداخته آید و معتمدی^۷ از جهت خداوند آنجا نشانده آید پادشاهی بزرگ و خزانه و لشکر بسیار بر افزایشد. امیر گفت: تدبیر چیست؟ که آنجا لشکری و

۱. فروگرفتن: زندانی کردن.

۲. تضریب: سخن چینی، نقامی.

۳. تطمیعی: به طمع انداختن.

۴. بشرح: مشروحاً، به تفصیل.

۵. در نسخه ادیب: «چون برفت تیر از حشمت پدر رفت».

۶. گردنان: کنایه از افراد قدرتمند.

۷. معتمد: مورد اعتماد و وثوق.

سالاری محتشم باید تا این کارها بکند، بوسهل گفت: سخت آسان است اگر این کار پنهان ماند، خداوند به خط خویش سوی قائد^۱ منجوق^۲ که مهتر لشکر کجاست^۳ و حضرتی^۴ و به خوارزم می‌باشد و به خون خوارزمشاه تشنه است ملطفه‌یی^۵ نوید تا وی تدبیر کشتن و فرو گرفتن او کند، و آنجا قریب سه هزار سوار حشم است^۶ پیدا است که خوارزمشاه و حشم وی چند باشند آسان وی را بر توان انداخت، و چون ملطفه به خط خداوند باشد اعتماد کنند و هیچ کس از دیران و جز آن بر آن واقف نگردد.

امیر گفت: سخت صواب است، عارض توئی نام هر یک سخت کن. همچنان کرد و سلطان به خط خویش ملطفه نبشت و نام هر یک از حشم‌داران بر محل^۷، و بوسهل اندیشه نکرد که این پوشیده نماند و خوارزمشاه از دست بشود و در بیداری و هشیاری چو نیست بدین آسانی او را بر نتوان انداخت و عالمی بشورد^۸. پس از قضای — عز و جل — بیاید دانست که خراسان در سر کار خوارزم شد، و خواجه احمد عبدالصمد^۹ کدخدای خوارزمشاه در کاردانی و کفایت یار نداشت، این همه به جای خود آورده شود.

۱. قائد: پیشوا.

۲. منجوق: در لغت به معنای ماهجه علم است ولی در اینجا «قائد منجوق» نام خاص است.

۳. کجاست: نام طایفه‌یی از ترکان.

۴. حضرتی: منسوب به حضرت پادشاه، درباری.

۵. ملطفه: نامه کوچک، دستخط سلطان.

۶. معنای جمله: نزدیک سه هزار نفر افراد آنجا داریم.

۷. محل: مقام، منصب.

۸. بشورد: از مصدر شوریدن، شورش کردن.

۹. خواجه احمد عبدالصمد: احمد بن محمد بن عبدالصمد الشیرازی، مکنی به ابی نصر. در تاریخ بیهقی نام وی در چند جا با لقب «خواجه» و «خواجه بزرگ» و «خواجه عمید» آمده است وی از بزرگان و محتشمان دوره غزنوی است و شعرای بزرگ این دوران او را مدیح گفته‌اند و از آن جمله است منوچهری که گوید:

بادام چون شبانی بارد به روز باد چون کف راد احمد عبدالصمد بود.

(شرح حال وی به تفصیل در لغت نامه دهخدا مذکور است).^۱

خواجه بونصر استادم گفت: چون این ملطفه به خط سلطان گسیل کردند امیر با عبدوس آن سر بگفت، عبدوس در مجلس شراب بابوالفتح حاتمی که صاحب سر^۱ وی بود بگفت - و میان عبدوس و بوسهل دشمنانگی^۲ جانی بود - و گفت که: بوسهل این دولت بزرگ را به باد خواهد داد، بوالفتح حاتمی دیگر روز با بومحمد سعدی وکیل خوارزمشاه بگفت به حکم دوستی و چیزی نیکو بستد. سعدی در وقت به معمای^۳ که نهاده بود با خواجه احمد عبدالصمد این حال بشرح باز نمود^۴، و بوسهل راه خوارزم فرو گرفته بود و نامه‌ها می‌گرفتند و احتیاط بجای می‌آوردند، معمای سعدی باز آوردند، سلطان به خواجه بزرگ پیغام داد که وکیل در خوارزمشاه را معما چرا باید نهاد و نبشت باید که احتیاط کنی و پرسی، سعدی را بخواندند به دیوان و من آنجا حاضر بودم که بونصرم و از حال معما پرسیدند. او گفت: من وکیل در محتشمی‌ام و اجری و مشاهره و صلت^۵ گران دارم و بر آن سوگند مغلظ داده‌اند که آنچه از مصلحت ایشان باشد زود باز نمایم، و خداوند^۶ داند که از من فساد نیاید و خواجه بونصر را حال من معلوم است و چون مهمی بود این معما نبشتم. گفتند: این مهم چیست؟ جواب داد که این ممکن نگردد که بگویم، گفتند: بناچار بیاید گفت، که برای حشمت خواجه تو این پرسش برین جمله است والا به نوعی دیگر پرسیدندی^۷، گفت: چون چاره نیست لابد^۸ امانی باید از جهت خداوند سلطان، باز نمودند و امان ستدند از سلطان، آن حال باز گفت که از ابوالفتح حاتمی شنوده بودم و او از عبدوس. خواجه چون بر آن حال واقف گشت فرا شد و روی به من کرد و گفت بینی چه می‌کنند؟

۱. صاحب سر: رازدار.

۲. دشمنانگی: صورتی کهن از «دشمنی».

۳. به معما: به رمز.

۴. بشرح باز نمود: به تفصیل و مشروحاً بیان داشت.

۵. اجری: مال اجرا: حقوق و مقرری. مشاهره: ماهانه. صلت: جایزه.

۶. مقصودش خواجه است که طرف خطاب است (حاشیه غنی - فیاض).

۷. به نوعی دیگر پرسیدندی: یعنی با آزار و شکنجه دادن.

۸. لابد: بناچار، ناگزیر.

پس مسعدی را گفت پیش ازین چیزی نبشته‌ای؟ گفت نوشته‌ام و این استظهار آن را^۱ فرستادم. خواجه گفت ناچار چون وکیل در محتشمی است و اجری و مشاخره وصلت دارد و سوگندان مغلظه خورده او را چاره نبوده است اما بوالفتح حاتمی را مالشی^۲ باید داد که دروغی گفته است، و پوشیده مرا^۳ آگفت «سلطان را بگوی این راز بر عبدوس و بوسهل زوزنی پیدا نباید کرد تا چه شود، و مسعدی را گفته آمد تا هم اکنون معما نامه‌یی نویسد با قاصدی از آن خویش و یکی به اسگدار^۴ که آنچه پیش ازین نوشته شده بود باطل بوده است، که صلاح امروز جز این نیست تا فردا بگویم که آن نامه آنجا رسد چه رود و چه کنند و چه بینیم، و سلطان ازین حدیث باز ایستد و حاتمی را فدای این کار کند هر چند این حال پوشیده نماند و سخت بزرگ خللی افتد».

من رفتم و پیغام خواجه باز گفتم چون بشنید متحیر فرو ماند چنانکه سخن نتوانست گفت و من نشستم پس روی به من کرد و گفت: هر چه درین باب صلاح است بیاید گفت که بوالفتح حاتمی این دروغ گفته است و میان بوسهل و عبدوس بد است و این سگ چنین تضریبی کرده است و ازین گونه تلبیس^۵ ساخته، باز آمدم و آنچه رفته بود باز راندم با خواجه، و مسعدی را خواجه دل گرم کرد و چنانکه من نسخت کردم درین باب دو نامه معما نبشت یکی به دست قاصد و یکی بر دست سوار سلطان که آنچه نبشته بوده است آن تضریبی بوده است که بوالفتح میان دو مهتر ساخت که با یکدیگر بد بودند و بدین سبب حاتمی مالش یافت بدان چه کرد و مسعدی را باز گردانیدند و بوالفتح را پانصد چوب بزدند و اشراف^۶ بلخ که بدو داده بودند باز ستدند.

۱. یعنی این رمز را برای پشتیبانی اطلاع قبلی و محکم‌کاری فرستادم.

۲. مالش: مجازات.

۳. یعنی مرا که بونصرم (حاشیه غنی - فیاض).

۴. اسگدار: اسب‌گذار، قاصد و پیک تندرو.

۵. تلبیس: تزویر و ظاهر سازی.

۶. اشراف: شغل مشرفی و نظارت (شهر بلخ).

چون سعدی برفت خواجه با من خالی کرد^۱ و گفت دیدی که چه کردند؟ که عالمی را بشورانیدند، و آن آلتونتاش است نه دیو سبا^۲، و چون احمد عبدالصمد با وی، این خبر کی روا شود، آلتونتاش رفت از دست، آن است که ترک خردمند است و پیر شده نخواهد که خویشتن را بدنام کند و اگر نه بسیار بلاانگیزی بر ما، طرفه تر^۳ آن است که من خود از چنین کارها سخت دورم چنین که بینی و آلتونتاش این همه در گردن من کند، نزدیک امیر رو و بگوی که به همه حال چیزی رفته است پوشیده از من، خداوند اگر بیند بنده را آگاه کند تا آنچه واجب است از دریافتن به جای آورده شود. برفتم و بگفتم، امیر سخت تافته بود، گفت: «رفته است ازین باب چیزی که دل بدان مشغول باید داشت بوسهل این مقداری با ما می گفت که آلتونتاش رایگان از دست بشد به شبورقان، من بانگی بر وی زدم، عبدوس بشده است و با حاتمی غم و شادی گفته که این بوسهل از فساد فرو نخواهد ایستاد، حاتمی از آن بازاری ساخته است^۴ تا سزای خویش بدید و مالش یافت».

گفتم: این سلیم است^۵ زندگانی خداوند دراز باد این باب در توان یافت اگر چیزی دیگر نرفته است. و بیامدم و با خواجه باز گفتم، گفت «یا بونصر رفته است و نهان رفته است، بر ما پوشیده کردند و بینی که ازین زیر چه بیرون آید» و باز گفتم.
پس از آن نماز دیگری پیش امیر نشسته بودم که اسگدار خوارزم را به دیوان آورده

۱. خالی کرد: خلوت کرد.

۲. این ترکیب به صورتهای: دیو سبا، دیو سیاه، دلو آسیا در نسخ مختلف تاریخ بیهقی مذکور و یا محتمل دانسته شده است در حاشیه طبع آقای دکتر خطیب رهبر چنین آمده است: «آقای دکتر جمال رضایی استاد دانشکده ادبیات به این تصحیف، نخستین بار پی برده و به استاد دکتر قیاض یادآوری کرده‌اند که در نواحی جنوب خراسان هنوز این کنایه به همین صورت در زبان مردم رواج دارد و مراد از «دلو آسیا» پیکری میان تهی و شخصی ناتوان است.»

۳. طرفه تر: عجیب تر.

۴. از آن بازاری ساخته: یعنی ماجرا را بزرگ کرده و هیاهو به راه انداخته است برای سود خویش.

۵. این سلیم است: یعنی اگر موضوع به همین سادگی باشد که کار درست است و قابل جبران...

بودند حلقه بر افکنده و بر در زده^۱ دیوانبان^۲ دانسته بود که هر اسگداری که چنان رسد سخت مهم باشد آنرا بیاورد و بستدم و بگشادم نامه صاحب برید بود برادر بوالفتح حاتمی به امیر دادم بستد و بخواند و نیک از جای بشد^۳ دانستم که مهمی افتاده است چیزی نگفتم و خدمت کردم گفتم: مرو. بنشستم و اشارت کرد تا ندما و حُجَاب^۴ باز گشتند و بار بگست^۵ و آنجا کس نماند نامه به من انداخت و گفت:

بخوان، نبشته بود که امروز آدینه خوارزمشاه بار داد و اولیا و حشم بیامدند و قائد منجوق سالار کجاتان سرمست بود نه جای خود نشست بلکه فراتر آمد خوارزمشاه بخندید او را گفتم: سالار، دوش بار بیشتر در جای کرده است و دیرتر خفته است^۶، قائد به خشم جواب داد که نعمت تو بر من سخت بسیار است تا به لهر و شراب می پردازم^۷، ازین بیراهمی هلاک می شوم، نخست نان آنگاه شراب، آن کس که نعمت دارد خود شراب می خورد. خوارزمشاه بخندید و گفت: سخن مستان بر من مگوئید، گفت: آری سیر خورده گرسنه را مست و دیوانه پندارد، گناه ما راست که برین صبر می کنیم. «تاش ما هروی» سپاه سالار خوارزمشاه بانگ بدو زد و گفت: می دانی که چه می گوئی؟ مهتری بزرگ با تو به مزاح و خنده سخن می گوید و تو

۱. «به قرینه مقام معلوم است که «اسگدار» در اینجا به معنی کیسه محتوی نامه است و بنابراین می توان احتمال داد که حلقه برافکنده به معنی حلقه دار است چنانکه زیور افکنده به معنی زیوردار است در شعر نظامی:

شساخ در شاخ زیور افکنده زیورش در زمین سرافکنده

و «بر در زده» هم گویا به معنی «مهر بر در زده» است خلاصه، آنکه خریظه نامه حلقه کشیده و مهر و موم شده بوده است برای اهتمام به آن» (حاشیه غنی - فیاض).

۲. دیوانبان: مسؤول دیوان و دفترخانه.

۳. از جای بشد: خشمگین شد.

۴. ندما: جمع ندیم، هدم. حُجَاب: جمع حاجب: پرده دار.

۵. بار بگست: بار عام تمام شد.

۶. معنای عبارت: سالار، دیشب غذای بیشتری خورده و زیادتر خوابیده است.

۷. قائد به طعنه گفت و به خشم که چون تو خیلی به من بخشش می کنی خوراک و شراب من زیاد شده است.

حدّ خویش نگاه نمی‌داری؟ اگر حرمت این مجلس عالی نیستی^۱ جواب این به شمشیر باشدی. قائد بانگ بر او زد و دست به قراچولی^۲ کرد، حاجبان و غلامان در وی آویختند و کشاکش کردند و وی سقط می‌گفت^۳ و با ایشان می‌برآویخت و خوارزمشاه آواز می‌داد که یله کنید، در آن اضطراب از ایشان لگدی چند به خایه و سینه وی رسید و او را به خانه باز بردند، نماز پیشین فرمان یافت^۴ و جان با^۵ مجلس عالی داد، خداوند عالم باقی باد، خوارزمشاه بنده را بخواند و گفت تو که صاحب بریدی شاهد حال بوده‌ای، چنانکه رفت^۶ آنها^۶ کن تا صورتی دیگرگونه به مجلس عالی نرسانند بنده بشرح باز نمود تا رأی عالی زاده الله علوا^۷ بر آن واقف گردد انشاء الله تعالی.

و رقعتی درج نامه بود که چون قائد را این حال بیفتاد در باب خانه و اسباب او احتیاط فرمود تا خللی نیفتد و دبیرش را با پسر قائد به دیوان آوردند و موقوف کردند، تا مقرر گردد باذن الله.

چون از خواندن نامه فارغ شدم امیر مرا گفتم: چه گوئی چه تواند بود؟ گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، غیب نتوانستم دانست^۸ اما این مقدار دانم که خوارزمشاه مردی بس بخرد و محتشم و خویشان دار است و کس را زهره نباشد که پیش او غوغا بتواند کرد تا بدان جایگاه که

۱. صیغه مغایب از وجه شرطی یا التزامی است چنانکه در شعر دقیقی نیز هست:

کاشکی اندر جهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی

(حاشیه غنی - فیاض)

۲. قراچورلی و قراچوری به گفته «برهان» به معنی شمشیر است و شاید نوع خاصی از شمشیر بوده است (همان).

۳. سقط می‌گفت: دشنام می‌داد.

۴. فرمان یافت: مُرد.

۵. با: به.

۶. آنها: گزارش کردن.

۷. خداوند برتری آن را افزون کند.

۸. در نسخه ادیب: نتوانم دانست.

سالاری چون قائد باید که به خطاکشته شود، و به همه حالها در زیر این چیزی باشد، و صاحب برید^۱ جز به مراد و املاء ایشان چیزی نتواند نبشت بظاهر، و او را سوگند داده آمده است که آنچه رود پوشیده اینها کند چنان کیش دست دهد، تا نامه پوشیده او نرسد برین حال واقف نتوان شد.

امیر گفت: از تو که بونصری چند پوشیده کنم بوسهل ما را بر چنین و چنین داشته است و ملطفه به خط ماست چنین و چنین، و چون نامه وکیل در رسیده باشد قائد را بکشته باشند و چنین بهانه ساخته، و دل مشغولی نه از کشتن قائد است ما را، بلکه از آن است که نباید که آن ملطفه به خط ما به دست ایشان افتد و این دراز گردد، که باز داشتن پسر قائد و دبیرش، غوری تمام دارد و آن ملطفه به دست آن دبیرک باشد، تدبیر این چیست؟ گفتم: خواجه بزرگ تواند دانست درمان این، بی حاضری^۲ وی راست نیاید. گفت: امشب این حدیث را پوشیده باید داشت تا فردا که خواجه بیاید. من باز گشتم سخت غمناک و متحیر که دانستم که خوارزمشاه بتمامی از دست بشد، و همه شب با اندیشه بودم.

دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با خواجه و آن نامهها بخواست پیش بردم و به خواجه داد چون فارغ گشت گفت: قائد بیچاره را بد آمد و این را در توان یافت^۳. امیر گفت اینجا حالی دیگر است که خواجه نشنوده است و دوش با بونصر بگفته‌ام، بوسهل ما را بر چنین و چنین داشته است تا به قائد ملطفه به خط ما رفته است و اندیشه اکنون از آن است که نباید^۴ که ملطفه به دست آلتونتاش افتد. خواجه گفت افتاده باشد^۵، که آن ملطفه به دست آن دبیر باشد، و خط بر خوارزمشاه باید کشید، و کاشکی فساد دیگری تولد نکندی اما چنان دانم که نکند که ترک پیر و خردمند است، و باشد که خداوند را برین داشته باشند، و میان بنده و

۱. صاحب برید: رئیس چاهارها و پیکها.

۲. بی حاضری: بی حضور.

۳. در توان یافت: جبران می توان کرد.

۴. نباید: مبادا.

۵. یعنی مسلماً افتاده است زیرا که آن ملطفه... الخ (حاشیه غنی - فیاض).

آلتوتاش نیک نبوده است به هیچ روزگار و به همه حال این چه رفت از من داند، و بوسهل نیکو نکرد و حق نعمت خداوند را شناخت بدین تدبیر خطا که کرد و بنده نداند تا نهان داشتن آنچه کرده آمد از بنده چرا بوده است که خطا و صواب این کار باز نمودمی. امیر گفت: بودنی بود^۱، اکنون تدبیر چیست؟ گفت: بعاجل الحال^۲ جواب نامه صاحب برید باز باید نبشت و این کار قائد را عظمی^۳ نباید نهاد و البته سوی آلتوتاش چیزی نباید نبشت تا نگریم^۴ که پس ازین چه رود اما این مقدار یاد باید کرد که قائد ابلهی کرد و حق خویشان نگاه نداشت و قضای ایزدی با آن یار شد تا فرمان یافت و حق وی را رعایت باید کرد و فرزندانش و خیلش را به پسر دادن — تا دهند یا نه — و به همه حالها درین روزها نامه صاحب برید رسد پوشیده، — اگر تواند فرستاد و راهها فرو نگرفته باشند — و حالها را بشرح باز نموده باشد آنگاه بر حسب آنچه خوانیم تدبیر دیگر می سازیم، و برادر این بوالفتح حاتمی است آنجا نایب برید، بوالفتح این تقریب از بهر برادر کرده باشد. امیر گفت: همچنین است، که بوالفتح بدان وقت که به دیوان بونصر بود هر چه در کار پدر ما رفتی به ما می نبستی از بهر پدرش که به دیوان خلیفت هرات بود. من که بونصرم گفتم: دریغا که من امروز این سخن می شنوم، امیر گفت: اگر بدان وقت می شنودی چه می کردی؟ گفتم: بگفتمی تا قفاش بدریدندی^۵ و از دیوان بیرون کردندی که دبیر خائن بکار نیاید. و برخاستیم و باز گشتیم و امیر، بوسهل عارض را بخوانده بود و به زبان بمالیده و سرد کرده^۶ و گفته که تاکی ازین تدبیرهای خطای تو، اگر پس ازین در پیش من جز در خدمت عرض سخن گوئی گویم گردنت بزنند^۷، و عبدوس را نیز خوانده و

۱. بودنی بود: سرنوشت چنین بود.

۲. بعاجل الحال: علی العجاله، فعلاً.

۳. عظم: عظمت و اهمیت.

۴. نگریم: ببینیم.

۵. قفا دریدن: رسوا و بی آبرو کردن.

۶. سرد کردن: مورد بی مهری و خفت قرار دادن.

۷. اگر... یعنی اگر جز در مورد عرض لشکر که شغل توست در پیش من اظهار نظری کنی می گویم گردنت

بسیار جفا گفته که سر ما را که با تو گفتیم آشکارا کردی و شما هیچ کس داشتن^۱ را نشاید و برسد به شما خائنان آنچه مستوجب آنید. و امیر پس ازین سخت مشغول دل می بود و آنچه گفتنی بود در هر بابی با خواجه بزرگ و با من می گفت و باد این قوم بنشست^۲ که مقرر گشت که هر چه می گویند و می شنوند خطاست.

یک روز به خانه خویش بودم گفتند سیاحی بر در است می گوید حدیثی مهم دارم. دلم بزد که از خوارزم آمده است گفتم: بیاریدش، درآمد و خالی خواست^۳ و این عصائی که داشت بر شکافت و رقعتی خرد از آن بو عبدالله حاتمی نایب برید که سوی من^۴ بود بیرون گرفت و به من داد نبشته بود که حیلتها کرده ام و این سیاح را مالی بداده و مالی ضمان کرده که به حضرت صلت یابد^۵ تا این خطر بکرد و بیامد، اگر در ضمان سلامت به درگاه عالی رسید اینجا شاهد حال بوده است و پیغامهای من بدهد که مردی هشیار است، بیاید شنید و بر آن اعتماد کرد انشاء الله. گفتم پیغام چیست؟ گفت: می گوید که آنچه پیش ازین نوشته بودم که قائد را در کشاکش لگدی چند زدند در سرای خوارزمشاه بر خایه و دل و گذشته شد، آن بر آن نسخت نبستم که کدخدایش^۶ احمد عبدالصمد کرد و مرا سیم و جامه دادند و اگر جز آن نبشتمی بیم جان بود و حقیقت آن است که قائد آن روز که دیگر روز کشته شد دعوتی بزرگ ساخته بود و قومی را از سر غوغا [آن^۷] حشم کجیات و جغرات^۸ خوانده و برملا از

۱. داشتن در اینجا شاید به معنی فرض کردن است و کس داشتن یعنی آدم فرض کردن و انسان خواندن (حاشیه غنی - فیاض).
۲. باد تکبر و نخوت آنها فرو نشست.
۳. خالی خواست: تقاضای ملاقات در خلوت کرد.
۴. یعنی نامه ای که به عنوان من بود (حاشیه همان).
۵. و مالی ضمان... یعنی مقداری مال هم ضمانت کرده ام که پس از آنکه سیاح آنجا رسید و نامه داد جایزه بگیرد.
۶. منظور از کدخدا مشاور و وزیر خوارزمشاه یعنی احمد عبدالصمد است.
۷. سر غوغا آن: سر غوغایان، سران فتنه و آشوب.
۸. کجیات و جغرات: کجیات: نام طایفه ای از ترکان بوده است و جغرات در لغت به معنای

خوارزمشاه شکایتها کرده و سخنان ناملایم گفته تا بدان جای که: کار جهان یکسان بنماند، و آلتونتاش و احمد خویشان را و فرزندان و غلامان خویشان را اند^۱، این حال را هم آخری باشد و پیدا است که من و این دیگر آزاد مردان بینوائی چند توانیم کشید، و این خبر نزدیک خوارزمشاه آوردند، دیگر روز در بارگاه قائد را گفت: دی و دوش و میزبانی بوده ای؟ گفت آری، گفت مگر گوشت نیافته بودی و نقل که مرا و کدخدایم را بخوردی؟ قائد مر او را جوابی چند زفت تر^۲ باز داد، خوارزمشاه بخندید و در احمد نگریست، چون قائد بازگشت احمد را گفت خوارزمشاه که باد حضرت دیدی در سر قائد؟ احمد گفت از آنجا دور کرده آید^۳، و بازگشت به خانه، و رسم بود که روز آدینه احمد پگاه تر باز گردد و همگنان به سلام وی روند، بنده آنجا حاضر بودم قائد آمد و با احمد سخن عتاب آمیز گفتن گرفت و درین میانه گفت: آن چه بود که امروز خوارزمشاه با من می گفت؟

احمد گفت: خداوند من حلیم و کریم است و اگر نی سخن به چوب و شمشیر گفتم^۴، تو را و مانند ترا چه محل آن باشد که چون دُردی آشامید^۵ جز سخن خویش گوئید؟
قائد جوابی چند درشت داد چنانکه دست در روی احمد انداخت احمد گفت این باد از حضرت آمده است، باری یک چند پوشیده بایست داشت تا آنگاه که خوارزمشاهی به تو رسیدی^۶، قائد گفت به تو خوارزمشاهی نپاید، و برخاست تا برود احمد گفت بگیرد این سگ را.

→ «مامست چکیده» است و «جغراتی» نام مکان و دهی در لغت نامه ذکر شده است اما با توجه به عطف این کلمه به «کُجات» به نظر می رسد که «جغرات» نیز نام طایفه ای بوده است.

۱. یعنی فقط به فکر خود و فرزندان و غلامان خویشان.

۲. زفت: درشت، خشن.

۳. یعنی باد از سرش دور خواهد شد.

۴. خداوند من... یعنی سرور من بردبار و بخشنده است و الا با چوب و شمشیر جواب تو را می داد.

۵. دُرد آشامیدن: در اینجا یعنی ته مانده شراب خوردن.

۶. منظور از عبارت آن است که تو آرزوی خوارزمشاهی در سر می پرورانی اما این غرور و تکبر را بگذار برای وقتی که بدان نایل شوی.

قائد گفت: که همانا مرا نتوانی گرفت، احمد دست بر دست زد و گفت دهید^۱، مردی دو بست چنانکه ساخته بودند پیدا آمدند و قائد به میان سرای رسیده بود و شمشیر و ناچخ^۲ و تبر اندر نهادند و وی را تباہ کردند و رسی در پای او بستند و گرد شهر بگردانیدند و سرایش فرو گرفتند و پسرش را با دبیرش باز داشتند و مرا تکلفی کردند^۳ تا نامه نیشتم بر نسختی که کردند چنانکه خوانده آمده است و دیگر روز از دبیرش ملطفه خواستند که گفتند از حضرت آمده است منکر شد که قائد چیزی بدو نداده است، خانه و کاغذهای قائد نگاه کردند هیچ ملطفه نیافتند دبیر را مطالبت سخت کردند مگر آمد^۴ و ملطفه بدیشان داد بستند و نمودند^۵ و گفتند پنهان کردند چنانکه کسی بر آن واقف نگشت و خوارزمشاه سه روز بار نداد و احمد خالی داشت^۶، روز چهارم آدینه بار دادند بر آن جمله که هر روز بودی بلکه با حشمتی و تکلفی دیگرگونه، و وقت نماز خطبه بر رسم رفته کردند و هیچ چیز اظهار نمی کنند که به عصیان ماند اما مرا بر هیچ حال واقف نمی دارند مگر کار رسمی، و غلامان و ستوران زیادت افزون از عادت خریدن گرفتند، و هر چه من پس ازین نویسم به مراد و املاء ایشان باشد بر آن هیچ اعتماد نباید کرد، که کار من با سیاحان و قاصدان پوشیده افتاد^۷ و بیم جان است والله ولی الکفایه^۸

من این پیغام را نسخت کردم و به درگاه بردم و امیر بخواند و نیک از جای بشد و گفت این را مهر باید کرد تا فردا که خواجه بیاید. همچنان کردم. دیگر روز چون بار بگست خالی

۱. دهید: بزید.

۲. ناچخ: نیزه کوتاه.

۳. مرا تکلفی کردند: مرا مجبور کردند.

۴. از دبیر با سختی و شدت مطالبه کردند اقرار کرد.

۵. بستند و نمودند: (نامه را) گرفتند اما نشان ندادند.

۶. خالی داشت: خلوت کرده بود.

۷. کار من با سیاحان و... یعنی من دیگر نمی توانم به طور معمول نامه بفرستم مگر به وسیله سیاحان و قاصدان مخفی.

۸. والله ... و خداوند دارنده چاره ساز است.

کرد با خواجه بزرگ و با من، چون خواجه نامه برید و نسخه پیغام بخواند گفت: زندگانی خداوند دراز باد، کار نااندیشیده را عاقبت چنین باشد، دل از آلتوتاش بر باید داشت که ما را از وی نیز خیری نیاید و کاشکی فسادی نکنی بدانکه با علی تگین یکی شود که به یکدیگر نزدیک اند و شری بزرگ پیای کند.

من گفتم نه همانا که وی این کند، و حق خداوند ماضی را نگاه دارد و بداند که این خداوند را بدآموزی بر راه کژ نهاد.

امیر گفت: خط خویش چکنم که به حجت به دست گرفتند، و اگر حجت کنند^۱ از آن چون باز توأم ایستاد؟ خواجه گفت: اکنون این حال بیفتاد و یک چیز مانده است که اگر کرده آید مگر بعاجل الحال^۲ این کار را لختی تسکین توان داد و این چیز را عوض است هر چند بر دل خداوند رنج گونه‌یی باشد اما آلتوتاش و آن ثغر^۳ بزرگ را عوض نیست. امیر گفت آن چیست؟ اگر فرزندی عزیز را بذل باید کرد بکنم که این کار برآید و دراز نگردد، و دریغ ندارم.

گفت: بنده را صلاح کار خداوند باید، نباید که صورت بندد که بنده به تعصب می‌گوید [و] بنده‌یی را از بندگان درگاه عالی نمی‌تواند دید، امیر گفت: به خواجه این ظن نیست و هرگز نباشد، گفت: اصل این تباهی از بوسهل بوده است و آلتوتاش از وی آزرده است، هر چند ملطّفه به خط خداوند رفته است او را مقرر باشد که بوسهل اندر آن حیلتها کرده باشد تا از دست خداوند بستد و جدا کرد، او را فدای این کار باید کرد بدانکه بفرماید تا او را بنشانند^۴ که وی دو تدبیر و تعلیم بد کرد که روزگاری در آن باید تا آن را در توان یافت و زهر دو خداوند پشیمان است یکی آنکه صلوات امیر محمد برادر خداوند باز ستدند و دیگر که آلتوتاش را بدگمان کرد، که چون وی را نشانده آید این گناه حسب در گردن وی کرده شود، از خداوند

۱. اگر حجت کنند: اگر آن را مدرک سازند.

۲. بعاجل الحال: فعلاً، در حال حاضر.

۳. ثغر: مرز، سرزمین.

۴. نشاندن در اینجا به معنی توقیف کردن است (حاشیه غنی - فیاض)

درین باب نامه توان نبشت چنانکه بدگمانی آلتونتاش زائل شود هر چند به درگاه نیاید اما باری با مخالفی یکی نشود و شری نانگیزد، و من بنده نیز نامه بتوانم نبشت و آینه فراروی او بتوانم داشت و بداند که مرا درین کار ناچه و جملی^۱ نبوده است سخن من بشنود و کاری افتد.

گفت: سخت صواب آمد هم فردا فرمایم تا او را بنشانند، خواجه احتیاط وی و مردم وی اینجا و به نواحی بکند تا از دست بنشود و چیزی ضایع نگردد. گفت: چنین کنم، و ما بازگشتیم، خواجه در راه مرا گفت این خداوند اکنون آگاه شد که رمه دور برسد^۲ اما هم نیک است تا پیش چنین نرود.

و دیگر روز چون بار بگست خواجه به دیوان خویش رفت و بوسهل به دیوان عرض و من به دیوان رسالت خالی^۳ بنشستم و نامه‌ها به تعجیل برفت تا مردم و اسباب بوسهل به مرو و زوزن و نشابور و غور و هرات و بادغیس و غزنین فرو گیرند. چون این نامه‌ها برفت فرمان امیر رسید به خواجه بر زبان ابوالحسن کودیانی^۴ ندیم که نامه‌ها در آن باب که دی با خواجه گفته آمده بود به مشافهه به اطراف گسیل کردند و سواران مسرع^۵ رفتند، خواجه کار آن مرد تمام کند. خواجه بزرگ بوسهل را بخواند با نایبان دیوان عرض و شماره‌ها بخواست از آن لشکر و خالی کرد و بدان مشغول شدند و پوشیده مثال داد^۶ تا حاجب نوبتی بر نشست و به خانه بوسهل رفت با مشرفان و ثقات^۷ خواجه و سرای بوسهل فرو گرفتند و از آن قوم و در

۱. ناچه و جمل در کاری داشتن کنایه از سود داشتن و دخالت کردن است ادیب پیشاوری در حاشیه طبع خود درباره این مثل چنین نوشته است: «این مثل عرب است که چون از کاری تبری جویند گویند: «لا ناقتی لی فیها ولا جمل» (حاشیه ص ۳۳۰).

۲. رمه دور رسیدن: وقت کاری گذشتن (امثال و حکم دهخدا ص ۸۷۲) شاید: «رمه دیر برسد».

۳. خالی: تنها.

۴. شاید «کورانی» باشد منسوب به دهی از اسفراین (حاشیه غنی - فیاض).

۵. مسرع: تندرو.

۶. پوشیده مثال داد: مخفیانه دستور داد.

۷. مشرفان: ناظران و مراقبان، ثقات: افراد مورد اعتماد (جمع ثقه).

پیوستگان او جمله که به بلخ بودند موقوف کردند^۱ و خواجه را باز نمودند آنچه کردند، خواجه از دیوان بازگشت و فرمود که بوسهل را به قهندز^۲ باید برد، حاجب نوبتی او را بر استری نشاند و با سوار و پیاده انبوه به قهندز برد، در راه دو خادم و شصت غلام او را می آوردند پیش وی آمدند و ایشان را به سرای آوردند و بوسهل را به قهندز بردند و بند کردند و آن فعل بد او در سر او پیچید، و امیر را آنچه رفته بود باز نمودند. دیگر روز چون بار بگسست امیر خالی کرد با خواجه و مرا بخواندند و گفت: حدیث بوسهل تمام شد و خیریت بود که مرد نمی گذاشت که صلاحی پیدا آید گفت^۳ اکنون چه باید کرد؟ گفت صواب باشد که مسعدی را فرموده آید تا نامه نویسد هم اکنون به خوارزمشاه، چنانکه رسم است که وکیل در نویسد، و باز نماید که «چون مقرر گشت مجلس عالی را که بوسهل خیانتی کرده است و می کند در ملک تا بدان جایگاه که در باب پیری محتشم چون خوارزمشاه چنان تخلیطها^۴ کرد به اول که به درگاه آمد تا او را مترید^۵ گونه باز بایست گشت و پس از آن فرو نایستاد و هم در باب وی و دیگران اغرا^۶ می کرد، رأی عالی چنان دید که دست او را از شغل عرض کوتاه کرد و او را نشانده آمد تا تضریب^۷ و فساد وی از ملک و خدمتکاران دور شود و آنگاه بنده پوشیده او

۱. موقوف کردند: بازداشت کردند.

۲. قهندز: قهندز معرب کهن دژ است بر هر قلعتی کهنه می توان اطلاق کرد اما به روزگار گذشته چند جای بود که بدین نام خوانده آمدی، قهندز بلخ و قهندز سمرقند و قهندز بخارا و قهندز نساپور و قهندز مرو، و اکنون قهندز بلخ به این اسم باقی است به سمت در شرقی بلخ است و غزنی بدخشان و در تصرف امیر افغانستان است و عامه «قندوس» خوانند. (حاشیه ادیب پشاوروی)

۳. این «گفت» را قزوینی احتمال زیادی بودن داده است ولی با افزودن واو خالی از وجه نیست (حاشیه طبع دکتر فیاض ص ۴۱۵).

۴. تخلیط: میانه به هم زدن، دروغ آمیزی (معین).

۵. مترید: متغیر، ترش رو از مصدر ترید (معین).

۶. اغرا: تحریک کردن.

۷. تضریب: برای دیگران زدن، سخن چینی.

را بگوید^۱ تا به معما^۲ نویسد که «خداوند سلطان این همه از بهر آن کرد که بوسهل فرصت نگاه داشته است و نسختی کرده و وقتی جسته که خداوند را شراب دریافته بود و بر آن نسخت به خط عالی ملطفه‌یی شده و در وقت به خوارزم فرستاده و دیگر روز چون خداوند اندر آن اندیشه کرد و آن ملطفه بازخواست وی گفته و به جان و سر خداوند سوگند خورده که هم وی اندر آن بیندیشید و دانست که خطاست آنرا پاره کرد و چون مقرر گشت که دروغ گفته است سزای او بفرمود» تا امروز این نامه برود و پس از آن به یک هفته بونصر نامه‌یی نویسد و این حال را شرح کند و دل وی را دریافته آید و بنده نیز بنویسد و معتمدی را از درگاه عالی فرستاده آید مردی سدید^۳ جلد سخندان و سخنگوی تا به خوارزم شود و نامه‌ها را برساند و پیغامها بگزارد و احوالها مقرر خویش گرداند و باز گردد. و هر چند این همه حال نیرنگ است و بر آن داهیان و سوختگان^۴ بنشود و دانند که افروشه نان^۵ است باری مجاملتی^۶ در میانه بماند که ترک آرام گیرد، و این پسر او را، سستی^۷، هم فردا بیاید نواخت و حاجبی داد و دیناری پنج هزار صلت فرمود تا دل آن پیر قرار گیرد. امیر گفت: این همه صواب است تمام باید کرد، و خواجه را بیاید دانست که پس ازین هر چه کرده آید در ملک و مال و تدبیرها همه به اشارت

۱. یعنی سعدی را (حاشیه غنی - فیاض).

۲. به معما: به رمز.

۳. سدید: استوار.

۴. داهیان: زیرکان. سوختگان: تجربه بسیار دیدگان

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم پخته شدم، سوختم

۵. افروشه: که در برهان قاطع به فتح اول ضبط شده در شعر رودکی:

«بنگریزد کس از گرم آفروشه» با الف ممدود آمده است نام حلوایی است یا شیرینی‌یی است که به نان

می‌زده‌اند... (حاشیه غنی - فیاض).

افروشه نان کنایه از دروغ، چه افروشه حلوایی است که از آرد و روغن و خرما سازند نه از نان (حاشیه

ادیب پشاورى ص ۳۳۱).

۶. مجاملت: خوش رفتاری کردن، چرب‌زبانی کردن (معین).

۷. این نام در چند جای این کتاب چنین ذکر شده ولیکن ابن‌الائیر این پسر را رشید نامیده است رک:

ابن‌الائیر ج ۹ ص ۸۸ (حاشیه غنی - فیاض).

او رود و مشاورت با وی خواهد بود. خواجه زمین بوسه داد و بگریست و گفت: خداوند را
 نباید دانست که این پیری سه و چهار^۱ که اینجا مانده‌اند از هزار جوان بهتراند خدای —
 عزّ و جلّ — ایشان را از بهر تأیید دولت خداوند را مانده است^۲، ایشان را زود بیاد نباید داد.
 امیر او را به خویشتن خواند و در آگوش^۳ آگرفت و بسیار نیکوئی گفت و مرا همچنان بنواخت
 و باز گشتم و مسعدی را بخواند و خالی کرد^۴ و من نسخت کردم تا آنچه نبشتمی بود به ظاهر و
 معما^۵ نبشت و گسیل کرده آمد. و پس از آن به یک هفته بوالقاسم دامغانی را خواجه نامزد کرد
 تا به خوارزم رود، و این بوالقاسم مردی پیر و بخرد و سخنگوی بود، و ز خویشتن نامه‌یی
 نبشت سخت نیکو نزدیک خوارزمشاه و من از مجلس عالی نامه‌یی نبشتم برین نسخت:

۱. پیری سه و چهار: سه چهار تن پیر.

۲. مانده است: گذاشته است.

۳. آگوش: آغوش.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. به ظاهر و معما: آشکارا و رمزی.

www.KetabFarsi.com

ذکر مثالی که از حضرت شهاب الدوله ابوسعید مسعود — رضی الله
عنه — نَبَشْتَنَد بَه التونتاش خوارزمشاه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، حاجب فاضل عمّ خوارزمشاه — ادام الله تأییده^۱ — ما را امروز به جای پدر است و دولت را بزرگتر رکنی وی است و در همه حالها راستی و یکدلی و خدای ترسی خویش اظهار کرده است و بی‌ریا میان دل و اعتقاد خویش را بنموده که آنچه به وقت وفات پدر ما امیر ماضی — رحمة الله علیه — کرد و نمود از شفقت و نصیحتها که واجب داشت نوخاستگان را به غزنین آن است که واجب نکند هرگز فراموش شود و پس از آن آمدنی به درگاه از دل بی‌ریا و نفاق و نصیحت کردنی در اسباب ملک و تأیید آن بر آن جمله که تاریخی بر آن توان ساخت، و آن کس که اعتقاد وی برین جمله باشد و دولتی را که پوست و گوشت و استخوان خویش را از آن داند چنین وفا دارد و حق نعمت خداوند گذشته و خداوند حال را بواجبی بگزارد و جهد کند تا به حرفهای دیگر خداوندان رسد توان دانست که در دنیا و عقبی نصیب خود از سعادت تمام یافته باشد و حاصل کرده چنانکه گفته‌اید عاش سعیدا و مات حمیدا^۲، وجودش همیشه باد و ملذذ^۳ وی هیچ گوش مشنواد، و چون از جانب وی

۱. خدا او را یاری دهد.

۲. زیست نیکبخت و مُرد پسندیده. چنانکه ملاحظه می‌شود در اینجا «مات حمیدا» مذکور است، در حالی که این عبارت امروزه بدین صورت «عاش سعیدا و مات سعیدا» ذکر می‌شود.

همه راستی و یکدلی و اعتقاد درست و هواخواهی بوده است و از جهت ما در مقابله آن نواخت بسزا حاصل نیامده است بلکه از متسوقان^۱ و مضربان^۲ و عاقبت نانگران^۳ و جوانان کار نادیدگان^۴ نیز کارها رفته است نارفتنی^۵ ما خجل می‌باشیم و اعتقاد نیکوی خویش را که همیشه در مصالح وی داشته‌ایم ملامت می‌کنیم^۶ اما بر شهامت و تمامی حصافت^۷ وی اعتماد هست که به اصل نگردد و به فرع دل مشغول ندارد و همان آلتونتاش یگانه راست یکدل می‌باشد، و اگر او را چیزی شنوایند یا شنوائیده‌اند یا به معاینه چیزی بدو نمایند که از آن دل وی را مشغول گردانند شخص امیر ماضی - ادام الله برهانه^۸ - را پیش دل و چشم نهد و در نعمتها و نواختها و جاه و نهاد وی نگردد نه اندر آنچه حاسدان و متسوقان پیش وی نهند که وی را آن خرد و تمیز و بصیرت و رویت^۹ هست که زود زود سنگ وی را ضعیف در رود بتوانند گردانید، و ما از خدای - عز و جل - توفیق خواهیم که به حقهای وی رسیده آید و اگر چیزی رفته است که از آن وهنی^{۱۰} به جاه وی یا کراهیتی به دل وی پیوسته است آنرا بواجبی دریافته شود^{۱۱} و هو

۳. فقد: نبودن، گم گشتن.

۱. متسوقان: بازار گرم‌کنان و هنگامه‌طلبان (حاشیه ادیب).

۲. مضربان: میانه به هم زندگان، سخن‌چینان.

۳. عاقبت نانگران: عاقبت نیندیشندگان.

۴. جوانان کار نادیدگان: مطابقه صفت و موصوف در افراد و جمع، جوانان بی تجربه.

۵. کارها رفته است نارفتنی: یعنی کارهایی انجام شده است که نباید انجام می‌شد.

۶. در (حاشیه غنی - فیاض) مذکور است: یعنی چه؟ شاید: با اعتقاد نیکویی که همیشه در مصالح وی داشته‌ایم خویش را ملامت می‌کنیم.

۷. حصافت: استواری عقل.

۸. ادامه دهاد خداوند دلیل و حججش را. در طبع ادیب به جای این دعا «رضی الله عنه» و در طبع دکتر فیاض «انار الله برهانه» مذکور است.

۹. رویت: اندیشه و تفکر.

۱۰. وهن: سستی.

۱۱. بواجبی دریافته شود: به ضرورت جبران شود.

سبحانه ولی ذلک والمتفضل والموفق بمنه و سعة رحمته^۱. و ما چون از ری حرکت کردیم تا تخت ملک پدر را ضبط کرده آید و به دامغان رسیدیم بوسهل زوزنی به ما پیوست و وی به روزگار ما را خدمت کرده بود و در هوای ما محنتی بزرگ کشیده و به قلعت غزنین مانده به ما چنان نمود که وی امروز ناصح تر و مشفق تر^۲ بندگان است و پیش ما کس نبود از پیران دولت که کاری را برگزاردی یا تدبیری راست کردی، و روی به کاری بزرگ داشتیمی، ناچار چون وی مقدم تر بود آن روز در هر بابی سخنی می گفت و ما آنرا به استصواب^۳ آراسته می داشتیم و مرد منظورتر گشت و مردمان امیدها در وی بستند چنانکه رسم است و تنی چند دیگر بودند چون طاهر و عبدوس و جز ایشان او را منقاد^۴ گشتند و حال وی بر آن منزلت بماند تا ما به هرات رسیدیم و برادر ما را جایی باز نشانند و اولیا و حشم و جملة لشکر به خدمت درگاه ما پیوستند و کارها این مرد می برگزارد و پدریان منخزل^۵ بودند و منحرف تا کار وی بدان درجه رسید که از وزارت ترفع می نمود و ما چون کارها را نیکوتر باز جستیم و پس و پیش آن را بنگریستیم و این مرد را دانسته بودیم و آزموده، صواب آن نمود که خواجه فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن را - ادام الله تأییده - از هندوستان فرمودیم تا بیاوردند و دست آن محنت دراز را از وی کوتاه کردیم و وزارت را به کفایت وی آراسته کردیم و این بوسهل را نیز به شغل عرض مشغول کردیم تا بر یک کار بایستد و مجلس ما از تسحب^۶ و تبسط^۷ وی برآساید [اما وی] راه رشد خویش را پندید^۸ و آن باد که در سر وی شده بود از

۱. و او خداوند منزهی است که دارنده آن (توان بر جبران) است و بخشنده و توفیق دهنده به نعمتش و بخشایش گسترده اش.

۲. ناصح ترین و مشفق ترین.

۳. استصواب: صواب دیدن، درست شمردن.

۴. منقاد: مطیع.

۵. منخزل: منقطع، بریده، با تبختر رونده (معین).

۶. تسحب: ناز کردن و دلیری کردن (تاج المصادر) حاشیه غنی - فیاض.

۷. تبسط: بستاخ (= گستاخ) وار از هر سوی رفتن (تاج المصادر) همان.

۸. پندید: آوردن حرف تأکید بر اول فعل منفی.

آنجا دور نشد و از تَسْحُب و تَبْطُط باز نایستاد تا بدان جایگاه که همه اعیان در گاہ ما بسبب وی دلریش و درشت گشتند و از شغلہایی کہ بدیشان مَفْوُض بود۔ کہ جز بدیشان راست نیامدی و کس دیگر نبود کہ استقلال^۱ آن داشتنی۔ استعفا خواستند و دلہا از ما و کارہای ما برداشتند و خلل آن بہ ملک پیوست و با این ہمہ زبان در خداوندان شمشیر دراز می کرد و در باب ایشان تلبیسہا^۲ می ساخت چنانکہ اینک در باب حاجب ساخته است و دل وی را مشغول گردانیدہ و قائد منجوق را تعبیه^۳ کردہ و از وی بازاری ساختہ^۴ و ما را بر آن داشتہ کہ رأی نیکو را در باب حاجب کہ مرما را بہ جای پدر و عم است بیاید گردانید، و چون کار این مرد از حد بگذشت و خیانتہای بزرگ وی ما را ظاہر گشت فرمودیم تا دست وی از عرض کوتاہ کردند و ویرا جایی نشانند^۵ و نعمتی کہ داشت پاک بستند^۶ تا دیگر متهوران بدو مالیدہ گردند^۷ و عبرت گیرند و شک نیست کہ معتمدان حاجب، این حال را تقریر کردہ باشند و وجوہ آن را باز نمودہ، و اکنون بعاجل الحال^۸ فرزند حاجب را، سنی، ولدی و معتمدی^۹ نواختی تمام ارزانی داشتیم و حاجبی یافت و پیش ما عزیز باشد چون فرزندی، کہ کدام کس بود این کار را سزاوارتر از وی بہ حکم پسر پدری و نجابت و شایستگی و این در جنب حقہای حاجب سخت اندک است، و اگر تا این غایت نواختی بواجبی از مجلس ما بہ حاجب نرسیدہ است اکنون پیوستہ بخواد بود تا ہمہ نفرتها و بدگمانیہا کہ این مُخْلِط^{۱۰} افکنندہ است زائل گردد، و

۱. استقلال: برداشتن و بلند کردن (معین).

۲. تلبیس: تزویر، نیرنگ.

۳. تعبیه کردہ: واداشته، برپا کردہ.

۴. بازاری ساختہ: ہنگامہیی بہ پا کردہ.

۵. نشانند: زندانی کردند.

۶. نعمتی کہ یعنی اموالش بہ کلی مصادره شد.

۷. تا دیگر متهوران بدو مالیدہ گردند: تا سرکشان دیگر با دیدن سرنوشت بوسهل مجازات و تنبیه را بنگرند.

۸. بعاجل الحال: عجالۃ، در حال حاضر.

۹. ولدی، معتمدی: فرزندان، مورد اعتمادان.

۱۰. مُخْلِط: آشوبگر، میان بہ ہم زنندہ (یعنی بوسهل).

خواجه فاضل به فرمان ما معتمدی را فرستاد و درین معانی گشاده تر نبشت و پیغامها داد چنانکه از لفظ ما شنیده است باید که بر آن اعتماد کند و دل را صافی تر از آن دارد که پیش از آن داشت و آن معتمد را بزودی باز گردانیده آید بعینه و آنچه درخواست است و به فراغ دل وی باز گردد بتمامی درخواست چه بدان اجابت باشد باذن الله.

این نامه نبشته آمد و معتمد دیوان وزارت رفت و باز آمد و سکونی ظاهر پیدا آمد و فسادی بزرگ در وقت تولد نکرد^۱ و آخر کار خوارزمشاه آلتونتاش پیچان^۲ می بود تا آنگاه که از حضرت، لشکری بزرگ نامزد کردند و وی را مثال دادند تا با لشکر خوارزم به آموی آمد و لشکرها بدو پیوست و به جنگ علی تگین رفت و به دبوسی^۳ جنگ کردند و علی تگین مالیده شد و از لشکر وی بسیار کشته آمد و خوارزمشاه را تیری رسید و ناتوان شد و دیگر شب را فرمان یافت^۴ و خواجه احمد عبدالصمد - رحمه الله - آن مرد کافی دانای بکار آمده پیش تا مرگ خوارزمشاه آشکارا شد^۵ با علی تگین در شب صلحی بکرد و علی تگین آن صلح را سپاس داشت و دیگر روز آن لشکر و خزائن و غلامان سرانی را برداشت و لطایف الحیل^۶ به کار آورد تا به سلامت به خوارزم باز برد رحمة الله علیهم اجمعین چنانکه بیارم چگونگی آن بر جای خویش.

و من که بوالفضل کشتن قائد منجوق را تحقیق تر^۷ از خواجه احمد عبدالصمد شنودم در آن سال که امیر مودود به دینور^۸ رسید و کینه امیر شهید بازخواست و به غزنین رفت و

۱. تولد نکرد: به ظهور نرسید.

۲. پیچان: مضطرب، مشوش.

۳. دبوسی: دبوسیه یک آبادی از توابع سغد.

۴. فرمان یافت: درگذشت.

۵. پیش تا مرگ خوارزمشاه آشکارا شد: پیش از آنکه مرگ خوارزمشاه آشکارا شود.

۶. لطایف الحیل: چاره جویی های باریک.

۷. ظاهراً: به تحقیق تر، اگر چه گاهی حذف این حرف دیده می شود مثلاً: آخر آمد، تعبیه رفت (حاشیه غنی - فیاض).

۸. دینور: در چند نسخه که اکنون حاضر دارم از خطی کهنه و نو و نیز نسخه چاپی که به کلکته ←